

پژوهشی نو در احوال و آثار باباطاهر همدانی

سید آرمان حسینی آبیاریکی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

دانش‌آموخته از دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

باباطاهر همدانی، از شاعران و عارفان نامی قرن پنجم هجری است. پژوهشگران درباره‌ی احوال، آثار و زندگانی بابا، سخنانی کلی و بعضاً تکراری نوشته‌اند. برخی او را «پور فریدون» لقب داده‌اند و برخی با توجه به دوبیتی معروف او (الف قدم که در الف آمدستم...)، توجیحات عجیبی از تاریخ تولد و زمان او به دست داده‌اند؛ در این مقاله سعی بر آن است تا اطلاعاتی از احوال و آثار باباطاهر، با عنایت به دوبیتی‌های نویافته و منسوب به او، به دست داده شود و سپس پیرامون تاریخ تولد، زیستگاه و آثار او، با ذکر نظرات مختلف و نقد و بررسی آنان، مطالبی ذکر گردد.

واژگان کلیدی: باباطاهر، پور فریدون، سرانجام، همدان، الف قدم.

1- مقدمه

باباطاهر همدانی از شاعران و عارفان قرن پنجم هجری و معاصر طغرل بیگ سلجوقی بوده است. ولادت او را در اواخر قرن چهارم ثبت کرده‌اند. وی در اواسط قرن پنجم یعنی در حدود سال 447 هجری که طغرل بیگ سلجوقی به همدان رفته بود، عارفی کامل و صاحب مقامات به حساب می‌آید (صفا، 1352، ج 2: 384).

شهرت باباطاهر به خاطر سرودن فهلویاتی است که امروزه شکل عروضی به خود گرفته و «ترانه» نامیده می‌شود. «اصطلاح فهلویات همیشه به شعرهای محلی که به زبانی جز زبان ادبی رسمی ایران سروده شده اطلاق گردیده است و اکثر این این گونه شعرها در قالب دوبیتی است» (خانلری، 1361: 70).

پژوهشگران در مورد احوال و آثار باباطاهر، تحقیقات زیادی انجام داده‌اند؛ اما آنچه دیده می‌شود، این است که سخنان بیشتر آنان، به نوعی تکرار پژوهش‌های پیشین است. در میان محققان، پروفیسور مینورسکی، استاد پرویز ناتل خانلری، استاد جواد مقصود و استاد پرویز اذکائی، نکات قابل توجه‌ای پیرامون احوال و آثار باباطاهر ذکر کرده‌اند؛ اما در این جستار، سعی بر آن است تا ابتدا پیرامون نام و لقب، تاریخ تولد، زیست‌گاه، آثار و آرامگاه باباطاهر، نظرات پژوهشگران را نقل کرده، سپس با نقد و بررسی آن نظرات، نکاتی را که از منظر آنان دور مانده است، ذکر شود. نکته‌ی دیگر، این که در این مقاله آگاهانه پیرامون زبان باباطاهر، مشرب عرفانی و نیز کرامات او سخنی به میان نیامده است؛ زیرا بیم افزایش مطالب و نیز پرهیز از این که ممکن است حق مطلب ادا نشود، نویسندگان را بر آن داشت تا آگاهانه از ورود به این مباحث خودداری کنند.

2- نام و لقب

آنچه از دوبیتی‌های باباطاهر و نیز متون یاد شده از او به دست می‌آید، این است که وی «طاهر» نام داشته است. لقب «بابا» چه زمان به او اطلاق شده است، جای بحث دارد؛ شاعر در یکی از غزل‌هایش، خود را «باباطاهر» خوانده است:

من از روز ازل طاهر بزادم از آن رو نام باباطاهرستم
(باباطاهر، 1347: 71)

اما به غیر از این سروده، در دیگر سروده‌های شاعر و نیز منابع نزدیک به زمان وی، از او با نام «طاهر» یاد شده است:

خداوندا به فریاد دلم رس
همه گویند طاهر کس نداره
کس بی کس تویی مو مانده بی کس
خدا یار منه چه حاجت کس
(همان: 32)

دلی دیرم چو مرغ پا شکسته
همه گویند که طاهر تار بنواز
چو کشتی بر لب دریا نشسته
صدا چون می‌دهد تار شکسته
(همان: 53)

شو تارت بوینم خواهش از پی
حقیقت بشنو از طاهر که گردید
شده کون و مکان از خلقت حی
به یک خلقت کون و مکان طی
(همان: 67)

خدایا عشق طاهر بی نشان بی
که از عشق بتان بی پا سرستم
(همان: 70)

منم طاهر که در خونابه نوشی
محمد را کمینه چاکرستم
(همان جا)

منم طاهر که از عشق نکویان
دلی لبریز خون اندر برستم
(همان: 71)

در نامه‌های عین القضاة همدانی (نوشته شده در 520-525 هجری) نیز آمده است:

- «اگر تو خواهی که بدان نیت که من زیارت طاهر و فتحه کنم تو نیز زیارت کنی، بتوانی، که نیت تو در خور علم تو بود و نیت من در خور علم من» (عین القضاة، 1377، ج 1: 27).
- «از برکه- قده- شنیدم که طاهر گفت که مردمان می‌آیند و ریش خود را به افسوس ما فرا می‌دارند؛ پس افسوس می‌برند و به ریش خود می‌دارند» (همان: 45).
- «فتحه می‌گوید- رحمة الله علیه-: هفتاد سال است تا می‌کوشم، مگر ارادت در حق طاهر درست کنم، نمی‌توانم» (همان: 258).
- «ای عزیز! این نبشته هم بر تربت طاهر نبشتم، روز شنبه» (همان: 351).

- « و امروز استخارت کردم در فرستادن آن، بر تربت فتحه و هم بر تربت طاهر. و خاطر بر این قرار گرفت که چیز دیگر نویسم تا در آن جا اشکالی کمتر نماید» (همان: 433).

در نسخه‌ی خطی «دوره‌ی شاه خوشین» که در قرن پنجم هجری سروده شده، از او به عنوان «طاهر» نام برده شده است.

شاه خوشین سروده است:

طاهر شب [شو] سارانه کردم میل وا میل
طلب [طلو] کسی کرد سوختش بیو زیل
اگر رنگ‌رزان عالم حالم بدانند
جمله رنگ‌رزان از من برند نیل
(دوره‌ی شاه‌خوشین، بند: 105)

آوانویسی و ترجمه‌ی بیت اول:

tāher šaw sārāna kardem mēl wā mēl , tālaw kasī kerd sūxtaš bayū zēl .

ای طاهر! شب هاست که میل‌ها و مسافت‌ها را طی کرده‌ام [برای دیدار تو]؛ کسی طالب یارست و یار را می‌طلبد که سوخته دل و عاشق باشد.

در نسخه‌ی خطی «دوره‌ی بابانوس» (سروده شده در قرن ششم هجری) نیز آمده است:

دادا بزانه¹
دادا و رنگم شیوه بزانه
... هاملوی طاهر بیت نو همدانه
فاطمه لره بیت جسته عریانه
نه تنور کردی زاری و گریانه
عشق آزت بی جگر بریانه

(روح‌تافی، 1384: 15-17)

dādā bezāna , dādā wa raḡem šēwa bezāna,
hāmluy tāher bīt nāw hamadāna , fātmma larra bīt jasta 'oryāna,
na tanūr kerdī zāri-yo- geryāna , 'ešqe azet bī jegar beryāna.

ترجمه: ای مادر! آگاه باش و بدان، ای مادر پی به اسرار من بیر... تو در همدان، مونس طاهر بودی؛ نامت فاطمه لره بود که ظاهری ژنده‌گونه و عریان داشتی. در تنور گریه و زاری سر می‌دادی، آری عشق من بود که آتش در درون تو برافروخته بود.

در دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر که آقای عسگری عالم یاد آور شده است، لفظ «طاهر» چونان تخلص شاعر آمده است:

مه درویش ساکن پای گرینم مه درویش مسلک و آگر درینم
 بوری در باغ خواوم لحظه‌ای چن که شاید وخت خواو روی ته بینم
 (عسگری عالم، 1382:115)

ma tāher sāken-e- pāye garūnem , me darwīš maslak-o- āger darūnem .
 būrē dar bāqe xāwem lahzei čand , ke šāyad vaxte xāw rüye to būnem .

ترجمه: من، طاهر ساکن پای گرین هستم. من درویش مسلک و درونی آتشین دارم. چند لحظه ای در
 باغ خواب من بیا، شاید در خواب روی تو را ببینم.

خُشین گم بی و مقصودم اِدس چی لطیفی صوت داوودم اِدس چی
 بوری طاهر بنیش آر خاک ماتم خراو بی تارم و پودم اِدس چی
 (همان:114)

xošīn gom bī-yo- maqsūdem ēdas čī , latīfī sāwte dāvūdem ēdas čī .
 būrē tāher benīš ar xāk-e- mātām , xrāw bī tārem-o- pūdem ēdas čī .

ترجمه: شاه خوشین ناپدید شد و مقصودم از دست رفت؛ در نتیجه صوت لطیف و داوودم از دست
 رفت. ای طاهر بیا و در خاک ماتم بنشین، زیرا که تار و پودم خراب شد و از دست رفت.

چنان‌که از پیش چشم گذشت، جز در یکی از سروده‌های باباطاهر، در سایر اشعار او و نیز منابع نزدیک
 به وی، نام او «طاهر» ثبت شده است. به نظر می‌رسد اسم تفخیم «بابا»، از سوی بزرگان طریقت و عرفان
 افزوده گردیده و بعدها به همان «باباطاهر» اشتهاار یافته است (اذکائی، 1354: 152).

در مورد واژه‌ی «بابا» می‌توان گفت که بابا اسم تفخیم است، مانند «شیخ»، «پیر»، «استاد» و مانند این‌ها که
 در خصوص اولیا، زاهدان و عارفان، از سوی مردمان به نام اصلی ایشان افزوده می‌گردیده و غالباً به همان
 اشتهاار می‌یافته‌اند. فرانتز روزنتال طی مقاله‌ای به عنوان «تنبؤات بابای حرّانی» (ران ملخ/ ارمغان نامه‌ی تقی
 زاده) ضمن اشاره به گنوسیسم حرّانی/ صائبی/ مسیحی، اصطلاح «بابا» را در بین مسیحیان غربی (به گونه‌ی
 پاپ) و عرفای ایرانی مشترک دانسته، و از جمله می‌گوید که این اسم «بابا» در نویکنده‌ی «دورا-
 اوروپوس» (سده‌ی سوم میلادی) به صورت «بب»، و در یونانی به گونه‌ی «بابا» آمده که بسا با وجوه «ببی»
 آرامی (سوری و یهودی) مربوط باشد. «بابایادگار» از اولیا اهل حق، و مزار او در حدود قصر شیرین
 شهرستان دالاهو امروزی] معروف است. هم چنین «بابا»‌های دیگر که استاد فقید جلال‌الدین همایی در شرح

قبور بابا، و باباهای اصفهان مانند: بابا رکن‌الدین، بابا علمدار، بابانوش و ... یاد کرده و می‌گوید که اکثر آنان در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیسته‌اند» (اذکائی، 1375: 127).

در متون عرفانی گردی علاوه بر بابایادگار که استاد اذکائی از او یاد کرده است، از پیرانی با لقب «بابا»، چون: بابالره، بابانجوم، باباصالح، باباحاتم، باباسرهنگ، بابا جلیل، بابابزرگ، بابافقی، باباناوس، باباشمس، باباهندو، بابا حیدر و... سخن به میان آمده است.

لقب دیگر باباطاهر، «عریان» است. بیشتر محققان واژه‌ی عریان را در مورد باباطاهر به کار می‌برند، بی آن که توضیحی داده باشند؛ چنان‌که در «آتشکده‌ی آذر» آمده است: «عریان، اسمش باباطاهر، دیوانه‌ایست از همدان و فرزانه‌ایست همه‌دان...» (آذر بیگدلی، 1337: 263). به نظر می‌رسد که این لقب، برگرفته از دوبیتی معروف باباطاهر باشد:

ندانم لوط و عریانم که کرده
خودم جلد و بی‌جانم که کرده
بده خنجر که تا سینه‌کنم چاک
بینم عشق بر جانم چه کرده
(باباطاهر، 1347: 53)

«دیوانه» و «سوته دل» از دیگر عنوان‌هایی است که محققان، برای باباطاهر به کار برده‌اند؛ چنان‌که معصومه معدن‌کن نوشته است: «در میان همه‌ی عنوان‌ها، شاید سوته دل مناسب‌ترین عنوان برای او باشد» (معدن‌کن، 1382: 125)؛ او خود بارها خویشتن را با این صفت معرفی کرده است:

بوره سوته دلان گرد هم آئیم
سخن وا هم کریم غم وا نمائیم
ترازو آوریم غم‌ها بسنجیم
هر آن سوته تریم سنگین تر آئیم
(باباطاهر، همان: 37)

سحر گاهان فغان بلبلانه
به یاد روی پر نور گلانه
ز آه مه فلک آخر حذر که
اثر در ناله‌ی سوته دلانه
(همان: 51)

3- باباطاهر و پور فریدون

برخی از پژوهشگران، بر اساس دو دوبیتی ذیل، نام پدر باباطاهر را «فریدون» دانسته‌اند:

بوره کز دیده جیحونی بسازیم
فریدون عزیز از دست مو رفت
بوره لیلی و مجنونی بسازیم
بوره از نو فریدونی بسازیم
(همان: 43)

عزیزا مرد از نامرد نائی
حقیقت بشنو از پور فریدون
فغان و ناله از بی درد نائی
که شعله از تنور سرد نائی
(همان: 64)

به نظر می‌رسد استاد وحید دستگردی، تحت تأثیر همین سروده‌ها، در چکامه‌ی «ابن سینا»، بابا طاهر را «پور فریدون» خوانده است:

ای کاخ سخنوران دانا
ای مدفن پاک ابن سینا
وی عرش کنوز علم بیچون
وی مسقط پور آفریدون
مسعود و بدیع از تو پیدا
عین القضاة در تو مدفون...
(مقصود، 1354: 5)

آقا بزرگ طهرانی صاحب «الذریعه»، از جمله کسانی است که فریدون را پدر باباطاهر دانسته است؛ او درباره‌ی دیوان باباطاهر نوشته است: «و هو باباطاهر الهمدانی ابن فریدون کما یظهر من شعره قال فی (مع اص 326) انه کان حياً فی 410 و فی شاهد صادق انه مات 410...» (آقا بزرگ طهرانی، الذریعه، تهران: طهورین، ج الف، 1391 ه.ق، ص 159 به نقل از مقصود، 1354: 14 و نیز ر.ک: صداقت کیش، 1379: 251).

مهدی الهی قمشه‌ای در مقدمه دیوان باباطاهر می‌نویسد: « نام پدر طاهر، فریدون است چنان‌که در این رباعی فرمود (نصیحت بشنو از پور فریدون/ که شعله از تنور سرد نایو) چه این مثل از فریدون پادشاه عجم احتمال بعید است و این‌جا پور فریدون، خود او مراد است. پس فریدون نام پدر او خواهد بود و طاهر را فرزندی فریدون نام بوده که در زمان حیات طاهر فوت شده است؛ در سوگواری او گفته (فریدون عزیزم رفته از دست/ بوره از نو فریدونی بسازیم) یعنی از خدا فرزند دیگری را بطلبیم. ظاهراً در رباعی دیگر (گلی که خود بدادم پیچ و تابش / به آب دیدگانم دادم آبش) نیز اشاره به فوت این فرزند است» (باباطاهر، 1381: ب).

مراد اورنگ نیز در ذیل دوبیتی « عزیزا مرد از نامرد نائی...» نوشته است: این دوبیتی در یازده نسخه‌ی گوناگون به نام باباطاهر است. نخستین آن در جُنگ شماره 9192 کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی می‌باشد که در سال 1222 هجری نگارش یافته است. این دوبیتی در شش نسخه همین گونه است؛ یعنی در همه‌ی آنها، پور فریدون یاد شده است. ولی در چهار نسخه‌ی دیگر طاهر قلندر می‌باشد. اگر چه زیاد بودن نسخه‌ها و همچنین واژه طاهر قلندر تا اندازه‌ای وابستگی این دوبیتی را به باباطاهر می‌رساند و دور نیست که پدرش به نام فریدون بوده باشد، ولی چون در کتاب «نظم گزیده» که به سال 1036 هجری نوشته شده، به نام پور فریدون شیرازی آمده است، از این رو ناچاریم آن را از شمار دوبیتی‌های باباطاهر بیرون آوریم (اورنگ، 1350: 62). و در ذیل دوبیتی « بوره کز دیده جیحونی بسازیم...» می‌نویسد: اگر چه می‌توان پنداشت، شاید پدر باباطاهر به نام فریدون بوده و این دوبیتی برای درگذشت او سروده است، ولی چون پیشینه‌اش زیاد نیست و در جُنگ کلبادی هم به نام پورفریدون شیرازی آمده است، از این رو برای وابستگی آن به بابای همدانی پافشاری نمی‌کنیم و خواهی نخواهی به حساب پور فریدون می‌گذاریم (همان‌جا).

نخستین کسی که به راز تدخل اشعار پور فریدون در اشعار باباطاهر پی برده، استاد پرویز ناتل خانلری بوده است. او دوبیتی « عزیزا مرد از نامرد نائی...» را از پور فریدون می‌داند و در ذیل دوبیتی « بوره کز دیده جیحونی بسازیم...» نوشته است: شاید از پور فریدون باشد (خانلری، 1327: 27-30).

سعید نفیسی دومین محقق است که بحثی از این مقوله دارد. او پس از انتشار مقاله‌ی خانلری، مقاله‌ای تحت عنوان «پور فریدون» در همان مجله (پیام نو، سال اول، شماره یازدهم، 1324 ه.ش، ص 22-23 و 25) می‌نویسد و این مسأله را مطرح می‌کند. او می‌نویسد: « قدیمی‌ترین جایی که ذکری از پورفریدون و شعر او دیده‌ام، در کتاب «نظم گزیده» تألیف محمد صادق ناظم تبریزی است. ناظم تبریزی از شعرای درجه دوم قرن یازدهم بوده، و شاه عباس بزرگ او را مأمور کرده است که منتخباتی از اشعار بهترین شعرای ایران تألیف کند... در باب اول مختصری درباره‌ی پور فریدون دارد، بدین گونه: "پور فریدون از اکراد فارس است، خالی از شوریدگی و حالتی نبوده، سخنانش بوی دردی دارد و...» (نفیسی، 1375: 72).

جمشید صداقت کیش نیز در مقاله‌ی « اشعار پور فریدون در نسخه‌های چاپی اشعار باباطاهر» پس از تأیید نظر خانلری و نفیسی و تحقیق درباره‌ی پورفریدون، اشعارش و نیز زیستگاه او، دوبیتی‌های مذکور را از پور فریدون دانسته و می‌نویسد: «... با تمام این تفاسیر، نظریه‌ی همه‌ی آنها [که باباطاهر فرزند فریدون بوده است] رد می‌شود» (صداقت کیش، 1379: 252).

4- سال تولد و وفات باباطاهر

تاریخ تولد باباطاهر دقیقاً بر ما روشن نیست. بعضی تولد او را، بنا بر استدراکاتی که شرح آن خواهد آمد، در سال 326 هجری قمری و وفاتش را 410 نوشته‌اند و برخی دیگر وی را متولد سال‌های 390 و یا 391 هجری قمری دانسته و مرگش را در حدود سال 450 و یا اندی بعد ثبت کرده‌اند. عده‌ای از صاحبان تذکره، بابا را معاصر با شیخ‌الرئیس ابو علی سینا (متوفی 428) نوشته و دسته‌ای دیگر با خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی 672) هم عصر دانسته‌اند (مقصود، همان: 3).

رضا قلی‌خان هدایت در «مجمع الفصحا»، باباطاهر را معاصر دیالمه دانسته است: « نام شریفش باباطاهر است از علما و حکما و عرفای عهد بوده است و صاحب کرامات و مقامات عالیه و این که او را معاصر سلاطین سلجوقیه دانسته‌اند، خطاست. وی از قدمای مشایخ است معاصر دیالمه بوده و در سنه‌ی 410 بوده، قبل از عنصری و فردوسی و اقران ایشان رحلت نموده...» (رضا قلی‌خان هدایت، 1339: 845).

استاد رشید یاسمی نظر هدایت را مردود دانسته و نوشته است که سال تولد باباطاهر که مرحوم هدایت صاحب مجمع الفصحا در 410 نوشته، درست نیست و بنا بر شرحی که در *راحة الصدور* مندرج است، بعد از 447 هجری اتفاق افتاده است. معاصر بودن باباطاهر با خواجه نصیرالدین طوسی نیز به هیچ وجه امکان پذیر نیست و منشأ این اشتباه، حکایتی است که به باباافضل کاشی نسبت می‌دهند و می‌گویند روزی خواجه طوسی، در حل یک مسأله‌ی نجومی درمانده می‌شود و رو به صحرا می‌نهد. باباافضل را دید که بر خاک خفته و به سر پنجه‌ی پا، بر خاک، نقشی می‌نگارد، چون نظر کرد، صورت فلکی بود که می‌طلبید. همین قصه را به باباطاهر نسبت داده‌اند و از این راه، اشتباه واقع شده است (رشید یاسمی، 1308: 67).

برخی از پژوهشگران، بنا بر دوبیتی ذیل، به شیوه‌های مختلف و بعضاً غیر منطقی، سال تولد باباطاهر را تخمین زده‌اند:

چو نقطه بر سر حرف آمدستم	مو آن بحر که در ظرف آمدستم
الف قدم که در الف آمدستم	به هر الفی، الف قدی برآیه

(باباطاهر، 1347: 37)

میرزا مهدی‌خان کوبک، که شرح حال باباطاهر را در مجله‌ی آسیایی بنگاله در 1904م. [1283ه.ش] نگاشته، از این دوبیتی به حساب ابجد، تاریخ تولد بابا را استخراج کرده است. « الف قد»، «طاهر» و «دریا» به

حساب ابجد هریک 215 می‌شود. حال اگر مقدار «الف قد» را که 215 است، با مقدار «الف» که 111 می‌شود، جمع کرد، عدد 326 به دست می‌آید که درست مطابق با حاصل جمع مقادیر حروف کلمه‌ی «هزار» است. اگر هزار به این صورت نوشته شود «ها-زا-الف-را-» معنی دوبیتی چنین می‌شود که بعد از هر هزار سال، بزرگی ظاهر می‌شود و من آن «الف قد» یعنی «طاهر»ی هشتم که در الف به جهان آمده-ام (مینورسکی، 1307: 574).

استاد رشید یاسمی پیرامون نظر میرزا مهدی‌خان کوکب می‌نویسد: قول میرزا مهدی‌خان که پروفیسور مینورسکی نقل کرده‌اند، و بنا بر آن، ولادت بابا مصادف با سال 326 هجری می‌شود، پذیرفتنی نیست؛ چراکه اساس این تحقیق بر یک تکلف و حساب تراشی است که ابداً با طبع باباطاهر مناسبت ندارد و اگر این سال را بپذیریم (وفاتش که محققاً بعد از 447 است) عمرش از 122 سال تجاوز می‌کند و لازم می‌آید که پیر 121 ساله در سر راه اردو ایستاده و با شاه [طغرل سلجوقی] سخن گفته باشد و این چندان باور کردنی نیست (یاسمی، همان: 68).

البته رشید یاسمی نیز خود نظری ارائه می‌دهد، که چندان پذیرفتنی نیست. او در ادامه می‌نویسد: اهمیتی که غالب ملل به عدد هزار داده‌اند، معلوم است. در امثال آمده که «بعد از هزار شماری نباشد»؛ و ناصر خسرو می‌گوید: «هرچه شمار است جمله زیر هزار است»؛ زردشتی‌ها معتقدند که زردشت سه بذر پراکند و در اوقات معین، سه دوشیزه از آن بذرها بارور می‌شوند و هر یک معصومی خواهند زاد. نخستین را نام هشدار است، دوم هشدارمه و سوم سوشیوس که در آغاز هزارک سوم پیدا می‌شود و جهان را به پاکی و کمال می‌رساند. اعتقاد به ظهور بزرگی در رأس هر هزار سال، از معتقدات ایرانیان قدیم است و شاید مسیحیان از آنان اقتباس کرده‌اند. خاقانی شروانی در قرن ششم، اشاره به این مطلب می‌کند:

گویند که هزار سال از عالم آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم	آید به وجود اهل وفائی محرم آید پس از این و ما فرو رفته به غم [خاقانی، 1357: 725]
---	--

بنابراین مقدمات، مسلم است که باباطاهر در دوبیتی یاد شده، مقصودش بیان این عقیده عمومی و تطبیق خود با یکی از آن معصومین و بزرگان است و به هیچ وجه نظرش به حساب جمل نبوده است. به عقیده‌ی نگارنده [رشید یاسمی] هزاره‌ی میلادی مقصود است. اول دسامبر سال هزار مسیحی با آغاز محرم 391

هجری مصادف بوده است. پس تولد بابا مقارن سال‌های 390 و 391 هجری می‌شود که هزاره‌ی میلادی است. و از این تاریخ تا عبور سلطان طغرل از همدان و ملاقات او با باباطاهر، قریب 56 سال می‌شود (رشید یاسمی، همان: 69-70).

درباره‌ی نظر میرزا مهدی‌خان کوکب باید متذکر شد که در دوبیتی بابا، واژه‌ی «بحر» به کار رفته است نه «دریا»؛ با حساب ابجد هم این تاریخ با «بحر» نزدیکی ندارد و ارباب فضل مستحضر هستند که حروف ابجد را نمی‌توان به میل خود جابه‌جا کرد، مثلاً «نهر» را نمی‌شود «جو» حساب کرد. ضمناً بحر واژه‌ای عربی و دریا واژه‌ای فارسی است و نیز بحر سه حرف و دریا چهار حرف دارد (غضنفری امرایی، 1364: 374).

نکته‌ی دیگر پیرامون این دوبیتی، این است که آیا این دوبیتی قطعاً از باباطاهر است؟ مراد اورنگ در ذیل این دوبیتی یادآور می‌شود که: از جنگ 148 کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار است که در سال 1276 نوشته شده است. ولی پیشینه‌اش از نسخه‌ی «طریقان» آغاز می‌شود که به سال 1249 نگارش یافته و روی هم رفته در هفده نسخه آمده است (اورنگ، 1350: 231).

پرویز اذکائی نیز پیرامون این دوبیتی می‌نویسد: این دوبیتی آشکارا صبغهی نقطوی دارد، و احتمالاً از ساخته‌های نقطویان گریخته از ایران (همچون ملّا محمد صوفی مازندرانی یا جز او) به دربار جلال‌الدین اکبرشاه تیموری هندی (963-1014 ه.ق) است، که با عنوان کردن موضوع «رأس الفی» او را همان موعود هزاره‌ی هجری قلمداد کردند، کسی که «تاریخ الفی» نیز برای او نگاشته آمد. اما پس از درج مقاله‌ی مینورسکی در *دائرةالمعارف اسلام* (طبع یکم/1929م. = 1303 ه.ش) بی‌درنگ علامه فقید محمد قزوینی، آن را از جمله‌ی «توجیحات بسیار عجیب و غریب» یاد کرد، و با توجه به فقراتی، آن را یکی از «تذ»های بایان و بهایان برشمرد. رشید یاسمی نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «باباطاهر عریان» قول میرزا مهدی‌خان کوکب را مردود دانست و یادآور شد که این دوبیتی با لطف طبع باباطاهر مناسبت ندارد. اما خود او نیز با این توجیه که رأس هزاره‌ی میلادی مصادف است با آغاز محرم 391 هجری، پس نتیجه می‌گیرد که تولد باباطاهر مقارن سال‌های 390 و 391 هجری قمری می‌شود. این نظریه هم از سوی استاد فقید مجتبی مینوی در مقاله‌ی «باباطاهرگر» از گفتارش به عنوان «از خزاین ترکیه» مورد انتقادی گزنده شد (اذکائی، 1375 ب: 125).

اگر بپذیریم که این دوبیتی از باباطاهر است، نکته‌ی دیگر فرا یاد می‌آید و آن، این است که باباطاهر، مرید عارفی قلندر به نام شاه خوشین لرستانی، ملقب به «هزار» بوده است. چکّوی از مریدان شاه خوشین، در نسخه‌ی خطی «دوره‌ی شاه خوشین» سروده است:

یویش دیارا هزار سوارا یویش دیارا
پلی وش راما جه برّ تا بارا سوار شاه خوشین اسمش هزارا

(دوره‌ی شاه‌خوشین، بند: 18)

yūēš dīyārā , hezār suwārā yūēš dīyārā.
pefē waš rāmā ja barr tā bārā , suwār šāh xwašīn esmeš hezārā.

ترجمه: یکی به نظر می‌آید؛ هزار سوار است، در حالی که یکی به نظر می‌آید. موزه‌اش چه نیک، تمام جهان را زیر پا می‌گذارد. این سوار، شاه خوشین است که اسمش «هزار» می‌باشد.

نکته‌ی دیگر راجع به شاه خوشین، این است که بر اساس باور یارسان، او از مادری بکر به نام «ماما جلاله» زاده شده است. پس می‌توان دوبیتی باباطاهر را چنین معنی کرد: «من آن بحر حقیقت (بر مبنای نفخت فیه من روحی) هستم که در ظرف (تن، جسم) قرار گرفته‌ام؛ همان‌گونه که نقطه بر سر حرف قرار می‌گیرد (با عنایت به سخن مولا علی (ع): انا نقطه تحت باء بسم الله). همراه با انسان کامل، دیگر مردان راستین نیز ظهور می‌کنند، آری من «الف قد» و مرد راستینی هستم که در زمان «هزار» (= شاه خوشین) آمده‌ام».

پیوند شاه خوشین (= هزار) با عقیده‌ی زردشتیان که در هر هزار سال، مرد کاملی به واسطه‌ی بذر زردشت، از مادری بکر زاده می‌شود، روشن است. این نظر ادعایی در پی ندارد و تنها عقیده‌ی نگارنده می‌باشد. آن‌چه قابل توجه است، این که ذهن محقق از «الف»، متوجه شاه خوشین می‌شود که به «هزار» ملقب بوده است.

در مورد تولد و وفات باباطاهر، آن‌چه به طور حتم می‌توان گفت، این است که او در اواخر قرن چهارم به دنیا آمده و وفات او، بعد از ملاقاتش با طغرل سلجوقی (447ه.ق)، اتفاق افتاده است.

5- باباطاهر در آثار نویسندگان متقدم

بیشتر پژوهشگران، راحة الصدور راوندی (ح 600ه.ق) را نخستین کتابی دانسته‌اند که در آن، از باباطاهر یاد شده است: «شنیدم که چون سلطان طغرل بک به همدان آمد، از اولیا سه پیر بودند: بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا، کوهکی است بر در همدان آن را خضر خوانند، بر آن‌جا ایستاده بودند؛ نظر سلطان برایشان آمد کوبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی. او را گفت: ای تُرک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آن‌چه تو فرمایی».

توجهی کاتبان در ضبط صحیح واژه‌ها، در آن‌ها تصرفاتی صورت گرفته است و غالباً از هیأت اصلی خود بگردیده و به پارسی دری نزدیک شده‌اند.

این دویبتی‌ها، مکرر در ایران و برخی از کشورهای دیگر چاپ و منتشر شده و علاوه بر آن‌ها، دو قطعه و چند غزل نیز با همان لهجه، از او باقی مانده است.

6-2- کلمات قصار

مجموعه کلمات قصار به عربی نیز به باباطاهر منسوب است که عقاید عرفانی او را در علم، معرفت، ذکر، عبادت، وجد، محبت و... منعکس می‌نماید. مجموعه این کلمات، مشتمل بر 420 کلمه‌ی عارفانه، در پنجاه باب و خاتمه‌ای در اشیاء متفرقه است (مقصود، 1354: 58).

ظاهراً گویاترین و تا اندازه‌ای قدیمی‌ترین نسخه‌ی خطی کلمات قصار، که به استناد آن می‌توان انتساب کلمات مذکور را به باباطاهر قطعی دانست، نسخه‌ای است که در قسمت سوم مجموعه خطی عربی به شماره‌ی 1903 کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است. این بخش، متضمن همان کلمات قصاری است که شرح منسوب به عین القضات همدانی و دیگران بر آن نوشته شده و به ضمیمه‌ی سروده‌های باباطاهر و نیز ضمن شروح مختلف به چاپ رسیده است (همان: 232).

شرح‌های نوشته شده بر کلمات قصار باباطاهر

1- شرح کلمات قصار باباطاهر منسوب به عین القضات همدانی: این شرح که به زبان عربی و در اکثر نسخه‌ها به گونه‌ی «قال، اقول»، در پنجاه باب تنظیم یافته است، مؤلف آن به طور قطع معلوم نشده، و اکثراً آن را با تردید به عین القضات همدانی منسوب داشته‌اند. چنان‌که سعید نفیسی نوشته است: «درباره‌ی طاهر عریان همدانی، باید افزود که کلمات قصاری به زبان تازی به او منسوب است، که شرحی به تازی بر آن، به عین القضات همدانی نسبت داده‌اند...» (نفیسی، 1344، ج 2: 715).

به دلایلی می‌توان گفت که این شرح، از عین القضات همدانی نیست:

الف) شارح، در مقدمه‌ی شرح مذکور و همچنین در سایر موارد کتاب، اشاره‌ای به نام خود و نیز به سایر تألیفاتش نکرده است. و این گونه استنباط می‌شود که گویا مقید به عدم شناسایی خویش و مصرّ به کتمان نام خود بوده است؛ و چنین رویه‌ی محافظه‌کارانه با مشرب بی‌پروایی عین القضات، تا اندازه‌ای سازگار به نظر نمی‌رسد.

ب) شارح در مقدمه می‌نویسد: هنگامی که عبور و گذارم به همدان افتاد و به ملاقات اهالی آن‌جا از برادران و دوستان محظوظ شدم، مردم آن‌جا را شیفته‌ی سخنان باباطاهر یافتم و از من خواستند که شرحی بر آن بنویسم، و من قول دادم زمانی که به جایگاه خود بازگشتم و خستگی سفر برطرف شد، شرحی بر آن کلمات بنویسم، حال به وعده وفا نموده و شروع به شرح می‌کنم.

چنان‌که از متن مذکور دریافت می‌شود، شارح مزبور، اصالتاً همدانی نبوده و از همدان عبور کرده است؛ در حالی که عین القضاة خود و پدرش، همدانی و در شهر همدان زندگی می‌کرده‌اند.

ج) عین القضاة، نام بیشتر تألیفات خود را در کتاب «شکوی الغریب عن الاوطان» یادآور شده است، ولی از «شرح کلمات قصار باباطاهر»، نامی نبرده است (مقصود، همان: 247).

2- الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة: این شرح به زبان عربی، در 56 برگ نوشته شده و همان نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس است (فقیهی، 1352: 530).

استاد رشید یاسمی، شارح این شرح را «جانی بیک عزیز» دانسته است؛ همچنان‌که می‌نویسد: «در کتابخانه‌ی ملی پاریس، یک نسخه‌ی خطی عربی به عنوان «الفتوحات الربانیة فی الاشارات الهمدانیة» مضبوط است، که جانی بیک عزیز، آن را در شوال 889 به خواهش ابوالبقاء احمدی شرح کرده است» (رشید یاسمی، 1308: 62). جواد مقصود نیز در ابتدا، شارح این اثر را جانی بیک عزیز معرفی کرده است (مقصود، همان: 232)؛ اما پس از مدتی که مقاله‌ی علی فقیهی را می‌خواند، مطلب خود را نادرست دانسته و این چنین آن را تصحیح می‌کند: «در مورد شارح باید گفت که او همان کسی است که بر رساله‌ی «شیخ رسلان» نیز شرح نوشته است. این شرح موسوم به «الفتوحات الربانیة فی شرح الاشارات الرسالانیة» بوده است، که شارح آن «محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیر مالکی» است که آن را به سال 898 هجری - دقیقاً هشت سال پس از شرح کلمات باباطاهر - به پایان برده است. همین شخص مؤلف کتاب «الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة» است که کتاب مذکور، شرح بر کلمات باباطاهر همدانی می‌باشد (همان: 935). اینک تحقیقات علی فقیهی، که جواد مقصود پس از مطالعه‌ی آن، مطالب خود را اصلاح می‌کند، نقل می‌شود: «جانی بیک عزیز، نام شارح نیست، بلکه نام نویسنده‌ی کتاب آن است که پس از ختم کتابت، یعنی در چهارم شعبان سال 890، نام خود و تاریخ فارغ را ضمن چند جمله‌ی عربی نوشته است و مرحوم رشید یاسمی، به خطا تصور کرده است، جانی بیک عزیز شارح و کاتب است. این فقیر بی بضاعت [جانی بیک عزیز]، چندان سرمایه‌ی علمی نداشته است که بتواند، حتی این چند جمله را به عربی

صحیح بنویسد، تا چه رسد به این که کلمات مشکل عرفانی باباطاهر را بفهمد و شرح آن‌ها را به این خوبی بنویسد» (فقیهی، همان: 531).

3- شرح میر سید علی همدانی (متوفی 786 ه.ق.): آقا بزرگ طهرانی، در کتاب «الذریعه»، به این شرح اشاره کرده است [الذریعه، ج 14: 40]. در کتاب «مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی» آمده است که این شرح در نزد مرحوم میرزا عبدالرازق واعظ همدانی محدث موجود بوده است (اذکائی، 1370: 131)؛ اما تا کنون از شرح مزبور، اطلاعی به دست نیامده است (مقصود، همان: 244).

4- ایضاح: شرحی است عربی بر کلمات قصار باباطاهر، که حاج ملا سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی (سلطان علیشاه) (متولد 1251 ه.ق. و مخنوق به سال 1327 ه.ق.)، آن را نوشته است. این شرح در سال 1347 هجری قمری، به همت سرهنگ دکتر سراج الاطباء (میرزا رضی خان) و به تصحیح مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علیشاه) به چاپ رسیده است (همان: 242).

5- توضیح: شرحی فارسی است که آن را حاج ملا سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی (سلطان علیشاه)، در نیمه‌ی ماه شوال 1326 هجری قمری نوشته است (فقیهی، همان: 530). این شرح بار اول، در سال 1333 هجری قمری، در تهران به اهتمام و حواشی حاج شیخ عباسعلی واعظ قزوینی، معروف به «کیوان» به چاپ رسیده و در سال 1334 هجری شمسی، زیر نظر الشیخ العارف آقای سید هبه‌الله جذبی، به گونه‌ای ارزنده، در تهران چاپ شده است (مقصود، همان: 243).

6- آئینه بینایان: شرح دیگری است به فارسی بر کلمات قصار باباطاهر، که شارح آن، حاج میرزا محسن مدرس اردبیلی (عماد الفقراء) بوده است (همان جا).

3-6- سرانجام

برخی از پژوهشگران، «سرانجام» را از جمله‌ی آثار باباطاهر دانسته‌اند؛ چنان‌که استاد بحرالعلومی نوشته است: «سرانجام کتابی است مشتمل بر دو بخش. بخش نخست، رساله‌ای است که با کلمات شبیه به قصار عقاید عرفا و صوفیه را بیان می‌دارد و از قرار شرحی که در مقدمه‌ی آن نوشته شده، مصنف را باباطاهر معرفی می‌کند. بخش دوم، کتابی است به نام «الفتوحات الربانیة فی الاشارات الهمدانی» که گویا شارح آن جانی بیک همدانی باشد [کاتب آن جانی بیک عزیززی بوده است] (بحرالعلومی، 1355: 439).

مینورسکی در شرح حالی که برای باباطاهر نوشته - ترجمه‌ی نصرت الله کاسمی - از کتاب سرانجام یاد می‌کند: «مطابق مندرجات نسخه‌ی خطی عربی کتاب سرانجام (که در کتابخانه‌ی ملی پاریس تحت نمره‌ی

1903 ضبط است) و آثار موجوده دیگر، باباطاهر را برخی همدانی و نظر به برخی قرائن، گروهی وی را لرستانی می‌دانند و...» (مینورسکی، 1308: 576). او پس از چند صفحه، دوباره از کتاب *سرانجام سخن می‌راند*: «در کتاب *سرانجام مرقوم* است که پادشاه عالم (باباخشین) روزی در همدان، به دیدار باباطاهر آمد و...» (همان: 587).

جواد مقصود، پس از مطالعه و بررسی سرتاسر میکروفیلم مجموعه‌ی خطی عربی شماره 1903 کتابخانه‌ی ملی پاریس، می‌نویسد: «اصلاً چنین نام و عبارتی [سرانجام] به دست نیامد! و معلوم نیست که مستشرق روسی، مینورسکی، کلمه‌ی *سرانجام* را از کدامیک از چهار رساله مجموعه پیدا کرده است؟ و آن را برای کدام بخش از چهار قسمت مجموعه‌ی خطی مذکور نام‌گذاری کرده است؟» (مقصود، همان: 241).

این نکته که باباطاهر کتابی به نام *سرانجام* نداشته، صحیح است؛ اما ای کاش استاد جواد مقصود به اصل نسخه‌ی مینورسکی مراجعه می‌کردند. بایسته است تحقیقات استاد محمدتقی دانش‌پژوه در مورد گفته‌ی مینورسکی، آورده شود تا روشن گردد که مینورسکی به درستی مطلب را بیان داشته است: «مینورسکی در سرگذشت باباطاهر، که در دایرة المعارف اسلامی به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، عربی و ترکی در همه‌ی چاپ‌ها نشر شده است، می‌نویسد: "باباطاهر در برخی از منابع مانند نسخه‌ی خطی شماره‌ی 1903 کتابخانه‌ی ملی پاریس و در *سرانجام* (همان کتابی که خود او داشته است) و جز این‌ها همدانی دانسته شده و در برخی دیگر گُر خوانده شده است." این بند در مجله‌ی *ارمغان* که همه‌ی این مقاله در آن به فارسی درآمده است، به گونه‌ای ترجمه شده که می‌رساند که کتاب «*سرانجام*» در نسخه‌ی شماره‌ی 1903 پاریس هست، پس باید عربی هم باشد؛ با این که چنین مطلبی در اصل مقاله‌ی مینورسکی نیست. همین موجب شد که برخی *سرانجام* اهل حق را از باباطاهر پندارند و درباره‌ی آن شک کنند و اگر تنها بدین ترجمه بسنده نمی‌کردند، و به اصل مقاله می‌نگریستند، دچار چنین شکی نمی‌شدند و چنین نسبتی به خاورشناسی پرکار و دانشمند نمی‌دادند» (دانش‌پژوه، 1354: 945).

مینورسکی، از *سرانجامی سخن رانده* که در آن شرح ملاقات شاه خوشین و باباطاهر آمده است، و آن کتاب دینی یارسان است که به زبان گُردی (گوش اورامی) سروده شده است. این کتاب شامل: دوره‌های باباسرهنگ، شاه‌خوشین، باباجلیل، باباناوس، برزنج، پردیور، سیروان، پیره و پیرآلی، هفتوانه، رفتن پیر بنیامین به ساج‌نار و بیاوبس، گواهی هفتن و هفتوانه، گواهی هفتاد دو پیر (بارگاه بارگاه)، گواهی شصت و شش غلام، گواهی چهل‌تن و چلان، گواهی نود و نه پیر شاهو، هفت سردار، هفت کوزه چی، هفت خلیفه،

دامیار دامیار، گروه گروه، ساوا، گلیمه کول، کلام خزان، باباهندو، شیخ صفیله، شاهباز، سیده شیانی، عابدین، کماکان و... می‌شود که از قرن پنجم شروع شده و سروده‌های قرن هشتم را نیز در بر می‌گیرد. برخی از محققین، دوره‌های باباسرهنگ، شاه خوشین، باباجلیل و باباناوس را جزو کتاب *سرانجام* ندانسته و آن‌ها را مستقل پنداشته‌اند.

سرانجام در نزد اهل یارسان به دو معنی به کار می‌رود: الف) به متونی که از زمان متوگد شدن سلطان اسحاق برزنجی تا رحلت او سروده شده‌اند (متون قرن هفتم و هشتم)؛ ب) به تمام متونی که توسط بزرگان دینی آن‌ها سروده شده است. چنان‌که طبق این تعریف، سرانجام شاه خوشین (قرن پنجم)، سرانجام باباحیدر (اوایل قرن دوازدهم) و یا سرانجام خان آتش (قرن دوازدهم) گفته می‌شود.

چندان بعید به نظر نمی‌رسد، اگر به کار بردن *سرانجام* برای مجموعه کلمات قصار باباطاهر نیز بر این مبنا بوده باشد؛ چراکه آنان، باباطاهر را از بزرگان خود می‌دانند.

بنا بر روایت «مجمع الفصحاح»، باباطاهر تألیفاتی هم به نثر دارد که تفسیرهایی بر آن نوشته شده و یکی از آن آثار، ظاهراً در یک نسخه‌ی خطی در اکسفورد به نشانه‌ی Walker 94,f.302fb موجود است. این اثر، احتمالاً همان مجموعه‌ی کلمات قصار باباطاهر است (رادفر، 1379: 162).

7- زادگاه و زیست‌گاه باباطاهر

زادگاه و محل تولد باباطاهر، دقیقاً بر ما روشن نیست. برخی او را «لُر» و در نتیجه اهل لرستان دانسته‌اند؛ چنان‌که اسفندیار غضنفری امرایی نوشته است: «این عارف بزرگ، اهل لرستان بوده و دویستی‌های خود را هم به لهجه‌ی بومی و مادری خود سروده است» (غضنفری امرایی، 1364: 377). نویسنده با توجه به این که باباطاهر خود را همدانی خوانده است، در ادامه در توجیه «لرستانی» بودن او می‌نویسد:

می‌گویند چون بابا، در شهر همدان سکونت داشته است، پس باید وی را همدانی بدانیم. اولاً همدان در آن زمان تابع حوزه‌ی حکومتی «علی شکر» بوده و این حوزه شامل همدان، ثلاث، کرمانشاهان، نیمی از کردستان و لرستان بوده است. یکی از مراکز مهم این حوزه، محلی است در هشت فرسخی شمال شرقی خرم‌آباد، مغرب نهاوند و شمال غربی بروجرد که هم اکنون «الشتر» نامیده می‌شود. از الشتر راهی به سوی همدان و ثلاث وجود داشته است که در آن زمان، منحصر به فرد بوده است و از گردنه‌ی مهم «گرازانه»، کوه عظیم «گرون» [گرین] را طی می‌کرده است. ثانیاً شهر

همدان، نسبت به خرم آباد، از این لحاظ که مرکز حکومت بوده است، مورد علاقه‌ی ارباب فضل و کمال و محل تجمع ادبا و شعرا و صاحبان قریحه و جوانان دانش پژوه بوده است. ثالثاً از دلفان و الشتر، همواره ایلات عشایر و قبایل مختلف در تابستان‌ها، اغنام و احشام خود را از طریق «گرازانه»، یا به اتفاق عشایر «هرسین» و «چمچمال»، از راه «خزل» و «مال امیر» همراه با طوایف ترکاشوند کنگاور کهنه و خزلی‌ها تا دامنه‌های الوند می‌برده‌اند و علف چرانی می‌کرده‌اند. در زمستان به تدریج از همان خط مسیر مراجعت کرده و عده‌ای به طرف «درود فرامان»، «چگنی» و «طهران» و گروهی نیز به سمت خرم آباد و الوار گرمسیری رهسپار می‌شده‌اند. چه مانعی دارد در چنان شرایطی، کسانی از لرستان ضمن قشلاق، همه ساله گذارشان به شهر همدان افتاده باشد، و موقعیت را در آن‌جا به جهت اقامت و ادامه درس و تحصیل کمال مناسب‌تر دیده باشند و بعداً هم بر اثر داشتن استعداد کافی و معلومات لازم، محبوبیتی پیدا کرده و مقبول مردم واقع شده و رحل اقامت افکنده باشند؟(همان: 376).

با وجود این که در یکی از دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر، او خود را ساکن «پای گرین» خوانده است، می‌توان گفت او ساکن آن ناحیه بوده است:

مه طاهر ساکن پای گرینم م درویش مسلک و آگر درینم
 بوری درباغ خواوم لحظه‌ای چند که شاید وخت خواو روی تو بینم

(عسگری عالم، 1382: 115)

ma tāher sāken-e- pāye garūnem , me darwīš maslak-o- āger darūnem .

būrē dar bāqe xāwem lahzeī čand , ke šāyad vaxte xāw rüye to būnem .

ترجمه: من، طاهر ساکن پای گرین هستم. من درویش مسلک و درونی آتشین دارم. چند لحظه‌ای در باغ خواب من بیا، شاید در خواب روی تو را ببینم.

اما این سخنان نیز خالی از عیب نیست؛ چرا که نمی‌توان به طور حتم، این دوبیتی را از باباطاهر دانست.

در مورد سخنان اسفندیار غضنفری امرایی نیز بایسته است، چند نکته ذکر شود: نخست این که ایشان ناحیه همدان را در عصر باباطاهر، جزو قلمرو «علی شکر» دانسته است، در حالی که علی شکر، در قرن نهم به آن مناطق اطلاق می‌شده است. علی شکر یکی از امرای جهانشاه میرزا قراقوینلو بوده است. وجه تسمیه این مناطق به علی شکر، به این مناسبت است که جهانشاه میرزا قراقوینلو، پس از درگذشت شاهرخ میرزا، به

همت امیر علی شکر، سلطانیه، همدان، قزوین و درگزین را تا قم متصرف شد و ایالات همدان را با توابع آن به امیر علی شکر واگذار کرد. از آن تاریخ (850-860) تا مدتی پس از آن، به همدان و نواحی اطراف آن - که زمانی تحت قلمرو علی شکر بوده‌اند - علی شکر گفته شده است (سنندجی، 1366: 442). دوّم این که بر طبق سخنان ایشان، عشایر هرسین و چمچمال نیز به نواحی همدان می‌رفته‌اند، از کجا معلوم که بابا از آن مردمان نبوده است؟ یا چه دلیلی هست که اصلاً بابا، از اهالی اطراف همدان و یا خود همدان نیست؟ نکته‌ی دیگر این که ایلات و عشایری که جناب غضنفری امرایی از آنان یاد کرده است (مثلاً ترکاشوند و خزل و...)، نام طوایفی است که امروزه به این اسامی خوانده می‌شوند و چه بسا آن زمان نبوده‌اند و از این که بگذریم چگونه می‌توان گفت، همین طور که این عشایر امروزه ضمن قشلاق، گذرشان به همدان می‌افتد، آن هنگام نیز به آن جا می‌رفته‌اند؟

سیسیل. جی. ادموندز، با از این فراتر گذاشته و بابا را از مردمان «دشت لور» دانسته است؛ او در کتاب «کردها، ترک‌ها، عرب‌ها» می‌نویسد:

«باباطاهر را معمولاً "همدانی" لقب می‌دهند، و شکی نیست که بیشتر مدّت عمرش را در بیرون از لرستان و در همدان گذراند. افزون بر این، گفته می‌شود که لُر بوده است و "لوری" خوانده می‌شود. اما در اشاراتی که از قدیم به او می‌شده، لفظ "لر" را با واو تلفظ می‌کرده‌اند؛ در حالی که لفظ "لری" - که معرف مردمی به این نژاد است - با واو کوتاه و بی جزء آخر یعنی "لی" نوشته می‌شود. و اما نام جدید دشت بین دزفول و نخستین رشته کوهی که در شمال آن واقع است، صحرای "لور" است با واو بلند، نه لُر. این دشت قشلاق قبیله‌ی دیرکوند و سایر قبایل لُر است. بنابراین دور نیست که لقب باباطاهر نه از لُر بلکه از "لور" گرفته شده باشد، که با توجه به مقبره‌ی شاهزاده احمد، ممکن است مرکز طریقتی بوده باشد که وی بدان تعلق داشته و از قضا در محدوده‌ی لرستان واقع است» (ادموندز، 1382: 207).

این که باباطاهر از مردمان «صحرای لور» بوده است، نکته‌ای است که چندان نمی‌توان قابل اطمینان باشد؛ ضمن این که خود ادموندز اذعان داشته که نام جدید آن، «لور» است؛ چه بسا آن هنگام، لوری معنا نداشته است. اما از سخنان ادموندز، ذهن متوجّه مرکز طریقتی‌ای می‌شود که شاه خوشین لرستانی، در قرن پنجم هجری، آن را رهبری می‌کرده است. نکته‌ی جالب‌تر این که در میان مریدان شاه خوشین، از فردی به نام «احمد بُرنده» (شاید: احمد پرنده) نام برده شده است، که به نظر می‌رسد همان شاهزاده احمد مذکور

باشد. در نسخه‌های خطی که راجع به شاه‌خوشین نوشته شده، آمده است که او پس از نشو و نما در مناطق لک نشین لرستان (بلوران)، از طریق یکی از مریدانش به نام «کاکا ردا» به شوشتر رفته و مدتی در آن‌جا بوده است. پس از آن، سپاهی موسوم به «نهد نهد» تشکیل داده و قلندروار از مناطق جنوب غربی به لرستان و سپس دالاهو کرمانشاه و از آن‌جا به همدان رفته است. نکته‌ی دیگر این‌که مدفن بیشتر مریدان او، امروزه از جمله اماکن متبرکه به شمار می‌آیند؛ نمونه‌ی آن، آرامگاه بابابزرگ در دلفان لرستان و بابا فقی در منطقه‌ی دالاهو کرمانشاه است.

به هر حال، زادگاه باباطاهر، دقیقاً بر ما روشن نیست؛ اما محل سکونت و آرامگاه او، با توجه به اشارات خود او (ر.ک: فصل سوم همین جستار)، و نیز اشارات عین القضاة همدانی، راوندی (که قبلاً ذکر شد) و نیز حمدالله مستوفی و از همه مهمتر آرامگاه او در همدان، حاکی از این است که بابا، در همدان زندگی کرده و در آن‌جا نیز به دیار باقی شتافته است.

8- آرامگاه باباطاهر

آرامگاه باباطاهر بر فراز تپه‌ای در شمال غربی شهر همدان و روبه‌روی بقعه‌ی امامزاده حارث بن علی واقع شده است. در قرن ششم هجری، برجی هشت ضلعی با آجر بر روی قبر بابا، ساخته شده بوده است (بحرالعلومی، 1355: 442)؛ چنان‌که عین القضاة همدانی به قبر و تربت او اشاره کرده است:

- «ای عزیز! این نبشته هم بر تربت طاهر نبشتم، روز شنبه» (عین القضاة، 1377، ج 1: 351).
- «و امروز استخارت کردم در فرستادن آن، بر تربت فتحه و هم بر تربت طاهر. و خاطر بر این قرار گرفت که چیز دیگر نویسم تا در آن‌جا اشکالی کمتر نماید» (همان: 433).

حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» درباره‌ی شهر همدان، مطالبی نوشته و از آرامگاه باباطاهر هم یاد کرده است: «[همدان] از اقلیم چهارم است... مردم آن‌جا اکثر معتزله و مشبه‌اند. و درو مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلائی همدانی، باباطاهر [نسخه بدل: دیوانه] و عین القضاة و غیره بسیارست» (حمدالله مستوفی، 1336: 79).

ساختمان قبلی مقبره‌ی بابا، مربوط به زمان فتحعلیشاه قاجار بوده است، ولی بانی آن معلوم نیست. حجره‌های این مقبره، همیشه محل سکونت عده‌ای درویش بوده است. راه مقبره‌ی سابق، از کوچه پس‌کوچه‌های سنگ‌فرش و صعب‌العبور «بن بازار» و «امامزاده حارث» می‌گذشته است، ولی از سال 1337 هجری شمسی،

شهرداری همدان، خیابان وسیعی به نام «خیابان باباطاهر» گشوده است که از میدان شش ضلعی مرکزی شهر تا کنار تپه‌ی محل آرامگاه امتداد دارد (صفایی، 1338: 12).

به مناسبت نزدیک شدن جشن هزاره‌ی ابن سینا، شهرداری همدان از سال 1329 هجری شمسی، با کوشش بسیار به کار تعمیر و تکمیل آرامگاه باباطاهر - که سال‌ها ناتمام و نیمه ویران مانده بود- مشغول شد، اما مردم همدان با مشاهده‌ی آرامگاه عظیم ابن سینا، احساس می‌کردند که آرامگاه باباطاهر، در خور شأن و مقام عرفانی او نیست و نامه‌هایی از جانب آنان و نیز ادارات دولتی، برای انجمن آثار ملی ارسال می‌شده است که: مردم همدان درخواست دارند، بنایی متناسب با مقام عارف نامی ایران، بر فراز تربتش بنیاد شود (بحرالعلوم، همان: 447). به عنوان نمونه، ابراهیم صفایی در مقاله‌ای تحت عنوان «آرامگاه باباطاهر» می‌نویسد: « امید است وزارت فرهنگ و انجمن آثار ملی و شهرداری و اوقاف همدان و سرمایه‌داران بی‌همت و خودخواه آن شهر، همه درباره‌ی انجام این مقصود، کمک کنند و آبروی شهر همدان را حفظ کنند و حرمت مقام عرفانی و ادبی باباطاهر را نیز منظور و رعایت نمایند» (صفایی، 1338 الف: 285)؛ سپس تابلویی از تمثال خیالی باباطاهر، تقدیم آرامگاه کرده و قطعه‌ای سروده است:

ای جهان شعر و عرفان و ادب تسخیر تو	افتخار عالمی از نام عالمگیر تو
شاعران و عارفان را پیر روشن دل تویی	ای روانت شاد و ای شادان روان پیر تو
از دوبیتی‌های جانسوزت هنوز آید به گوش	سوز جان دردناک و ناله‌ی شبگیر تو
نام باباطاهرت کردند زیرا از نخست	حکم دیوان ازل رفت است بر تطهیر تو
... جای در ویرانه‌ها کردن سزاوار تو نیست	خود به ویران ساختی یا این بود تقدیر تو؟
این نه تقدیر است، تقصیر رجال شهر تست	تا چرا لختی نمی‌کوشند در تعمیر تو
باش تا سر برفرازد گنبدت بر آسمان	گنبد گردون کند تکریم تو، تکبیر تو
گر چه نتوان صورت روحانیان را نقش بست	بهر تقدیم تو کردم نقشی از تصویر تو

(صفایی، همان: 286)

در دی‌ماه 1338 هجری شمسی، آقای محمد فرهمند، فرماندار و رئیس انجمن آثار ملی همدان، طی نامه‌ای از وزیر دربار وقت، حسین علا، درخواست مساعدت و یاری کرده بود. این نامه از وزارت دربار به انجمن آثار ملی فرستاده شد و روز دوازدهم بهمن ماه، در جلسه‌ی هیأت مؤسسين مطرح شده و مقرر گردید که از طرف انجمن آثار ملی، تا آن‌جا که میسر باشد، مساعدت و همکاری لازم معمول گردد. از سوی دیگر از ادارات دولتی، نامه‌هایی به انجمن آثار ملی، جهت بازسازی آرامگاه نوشته شد و در نهایت در سال 1346

هجری شمسی، بنای جدید آرامگاه آغاز شد و در تابستان 1349، ساختمان پایان پذیرفت. استاد جلال همایی، قطعه‌ی زیر را جهت ماده تاریخ بنای آرامگاه سروده است:

آن‌که شد این روضه‌اش آرامگاه پیر اهل عشق باباطاهر است
چشم باطن را در این قدسی مقام جلوه‌ی نور حقیقت ظاهر است
سال اتمام بنا جستم، سنا گفت: مست جام معنی طاهر است

بیست و چهار دویستی که علی اصغر حکمت آن‌ها را انتخاب کرده بود، بر روی بیست و چهار قطعه سنگ مرمریت نوشته و در قسمت پایین اطراف محوطه‌ی داخلی جایگاه، نصب شده است (بحرالعلومی، همان: 457). دو لوح برنجی نیز در محوطه‌ی داخلی آرامگاه نصب شده است که یکی اسامی هیأت مؤسسين انجمن آثار ملی، هنگام ساختن ساختمان آرامگاه و نام طراح و اجراکنندگان و نویسنده‌ی خطوط کتیبه‌ها و بر دیگری نام برخی از شخصیت‌ها که در کنار مزار باباطاهر مدفونند، نوشته شده است (همان: 457-460).

از آن‌جایی که عده‌ای باباطاهر را لرستانی می‌دانند، بایسته است ذکر شود که در خرم آباد، مقبره‌ای به نام باباطاهر معروف است، حمید ایزد پناه در کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» نوشته است:

« این مقبره در محله‌ای به همین نام در جنوب شهر و در غرب قلعه‌ی فلک‌الافلاک واقع شده است. سبک بنای مقبره قدیمی است و در ورودی آن به سمت جنوب، باز می‌شود. ساختمان اصلی هشت ضلعی است ... به اعتقاد مردم خرم آباد، این مقبره متعلق به باباطاهر عریان شاعر و عارف مشهور است » (ایزد پناه، 1350، ج 1: 142).

با توجه به این‌که عین القضاة همدانی در اوایل قرن ششم هجری و نیز حمدالله مستوفی در قرن هشتم، به مدفن بابا اشاره کرده‌اند- همچنان‌که از پیش چشم گذشت-، تردیدی نمی‌ماند که مقبره‌ی منسوب به او در شهر خرم آباد، به شخص دیگری تعلق دارد. یادداشت‌های مسعود یوسفی، در این مورد می‌تواند راه‌گشا باشد؛ او می‌نویسد: « یکی از بانوان کهن‌سال محله‌ی باباطاهر [واقع در خرم آباد] به نام «حاجیه زهرا گل دوست»، که از قضا از فضل و کمال کافی نیز برخوردار است، به نگارنده و آقایان سید یدالله ستوده و رضا اقبالی از محققین شریف و پرتلاش خرم آباد، اظهار داشتند که بر روی معجر چوبی که سال‌ها قبل، بر روی مزار مورد نظر نصب بوده و اکنون وجود ندارد، عبارت و عنوان «باباطاهر عطایی» تعبیه گردیده بود. نکته‌ی دیگر این‌که در شهرستان کوه‌دشت نیز مقبره‌ای موسوم به «قبر آقا»، در محله‌ای با همین نام وجود دارد که متعلق به شخصی به نام «سید عبدالحسین شیرازی عطایی» است. شاید بتوان وی را از اعقاب یا بنی اعمام

همان باباطاهر عطایی دانست. بر این اساس، به نظر می‌رسد اقدام اداره کل میراث فرهنگی لرستان، مبنی بر نصب تابلوی آرامگاه منسوب به باباطاهر عریان، در محله‌ی باباطاهر خرم آباد، می‌بایستی مورد تجدید نظر قرار بگیرد» (یوسفی، 1386: 50).

پی نوشت

1- در زبان گُردی، در شعرهایی که به صورت هجایی سروده شده‌اند، بلند یا کوتاه بودن هجا مد نظر نبوده و تنها تساوی هجاها مورد توجه قرار می‌گیرد. نکته‌ی دیگر این‌که، مصراع اوّل بیت مطلع، به صورت نیم مصراع و در پنج هجا سروده می‌شود؛ این ویژگی، مختص تمام منظومه‌هایی است که به گویش گورانی- گویش ادبی معیار نزد گُردان- سروده شده‌اند. در نزد شاعران گُرد، رسم بر این بوده است که مصراع اوّل بیت مطلع را به شکل «نیم مصراع» می‌آوردند و آن نیم مصراع- و یا حداقل قافیه- را به جهت تأکید، عیناً در مصراع دوّم تکرار می‌کردند.

کتابنامه

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ (1337)، آتشکده آذر، با تصحیح، مقدمه و تعلیقات سید جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه نشر کتاب.
- ادموندز، سیسیل. جی (1367)، کردها، ترک‌ها، عرب‌ها، ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، تهران: روزبهان.
- اذکائی، پرویز (1375)، «تکمله و تعلیق بر گفتار مینورسکی»، باباطاهر نامه، تهران: توس.
- ----- (1354)، «کتاب [کتابشناسی باباطاهر]»، هنر و مردم، شماره 152، خرداد 1354، ص 76-73.
- ----- (1370)، مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی، همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا با همکاری انتشارت مسلم همدان.
- ایزد پناه، حمید (1350)، آثار باستانی و تاریخی لرستان، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- باباطاهر عریان همدانی (1347)، دیوان اشعار، به تصحیح و اهتمام وحید دستگردی، چاپ چهارم، تهران: ابن سینا.
- ----- (1381)، دوبیتی‌ها، بامقدمه مهدی الهی قمشه ای، خطاط فاتح عزت پور، تهران: پاکتاب.
- بحرالعلومی، حسین (1355)، کارنامه انجمن آثار ملی، تهران: انجمن آثار ملی.
- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل (1357)، دیوان اشعار، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات سید ضیاء الدین سجادی، چاپ دوم، تهران: زوار.
- خانلری، پرویز (1324)، «دوبیتی‌های باباطاهر»، مجله‌ی پیام نو، سال اول، شماره‌ی هشتم، ص 26-30 و شماره‌ی نهم، ص 37-39 و 60.
- ----- (1361)، زبان شناسی و زبان فارسی، چاپ چهارم، تهران: توس.
- دانش پژوه، محمد تقی (1354) «دفتر سرانجام اهل حق و باباطاهر همدانی»، راهنمای کتاب، سال هجدهم، شماره‌های 10-12، ص 573-588.
- رادفر، ابوالقاسم (1379)، «باباطاهر و خاورشناسان»، مجله پژوهش علوم انسانی، دانشگاه بوعلی سینا، سال اول، شماره‌ی یکم و دوم، پاییز و زمستان، ص 215 - 227.
- راوندی، محمد علی بن سلیمان (1364)، راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، به تصحیح محمد اقبال، با حواشی مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.

- رشید یاسمی، غلامرضا (1308)، «باباطاهر عریان»، *ارمغان*، سال دهم، شماره‌ی اول، فروردین، ص 66-70.
- رضاقلی خان هدایت (1339)، *مجمع الفصحا*، به کوشش مظاهر مصفا، تهران: چاپ موسوی.
- روحتافی، حسین (1384)، *دفتر کلام باباناوس*، به خط سید ایمان خاموشی، کرمانشاه: خطی.
- زرین کوب، عبدالحسین (1357)، *جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیر کبیر.
- سندجی، میرزا شکرالله (1366)، *تحفه‌ی ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان*، حواشی و تعلیقات از حشمت الله طیبی، تهران: امیرکبیر.
- شاه خوشین لریستانی (بی تا)، *دوره شاه خوشین*، کرمانشاه، خطی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (1386)، *قلندریه در تاریخ (دگردیسیهای یک ایدئولوژی)*، تهران: سخن.
- صداقت‌کیش، جمشید (1379)، «اشعار پور فریدون در نسخه‌های چاپی اشعار باباطاهر»، *مجله پژوهش علوم انسانی*، دانشگاه بوعلی سینا، سال اول، شماره‌ی یکم و دوم، پاییز و زمستان، ص 239 - 261.
- صفا، ذبیح الله (1352)، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- صفایی، ابراهیم (1338)، «آرامگاه باباطاهر»، *ارمغان*، دوره‌ی بیست و هشتم، شماره‌ی اول، فروردین، ص 11-18.
- ----- (1338 ب)، «در آرامگاه باباطاهر»، *ارمغان*، دوره‌ی بیست و هشتم، شماره‌ی ششم، شهریور، ص 284-286.
- عسگری عالم، علیمردان (1382)، *فهلویات (پهلویانه) یا تک بیت های کهن سورو سوگ به زبان لکی*، خرم آباد: افلاک.
- عین‌القضات همدانی (1377)، *نامه‌ها*، به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، چاپ سوم، تهران: اساطیر.
- غضنفری امرایی، اسفندیار (1364)، *گلزار ادب لرستان*، خرم آباد: چاپخانه‌ی دانش.
- فقیهی، علی (1352)، «الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة» *گوهر*، سال اول، شماره ششم، تیر، ص 524-532.
- مستوفی، حمدالله (1336)، *نزهة القلوب*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه‌ی طهوری.

- معدن‌کن، معصومه (1382)، «شخصیت باباطاهر»، نامه فرهنگستان، دوره‌ی ششم، شماره‌ی دوّم (مسلسل: بیست و دوّم)، بهمن، ص 125-127.
- مقصود، جواد (1354) شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان ...، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- مولائی، محمّد (1377)، مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، چاپ دوّم: تهران: توس.
- مینورسکی، ویلادیمیر (1307)، «شرح حال باباطاهر عارف و شاعر ایرانی»، ترجمه‌ی نصرت الله کاسمی، ارمغان، سال نهم، شماره‌ی دهم، دی، ص 572-588.
- نفیسی، سعید (1375)، «پور فریدون»، باباطاهر نامه، تهران: توس، ص 71-75.
- ----- (1344)، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران: کتاب‌فروشی فروغی.
- هجویری، علی بن عثمان (1384)، کشف المحجوب، تصحیح و مقدمه از محمود عابدی، تهران: سروش.
- یوسفی، مسعود (1386)، «گوش دوبیتی‌های باباطاهر»، ماهنامه‌ی کیهان فرهنگی، سال بیست و چهارم، شماره 249، تیر، ص 46-50.